



## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و بیست و سوم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۶ گنج حضور، بخش اول (۱-۲)

تا کنی مر غیر را حبر و سنی  
خویش را بدخو و خالی می کنی  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶  
حبر: دانشمند، دانا  
سنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر به جای تمرکز روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با من ذهنیات آنها را نصیحت کرده، بزرگ و دانشمند کنی، درواقع خودت را بدخو و خالی از انرژی زنده زندگی می سازی.

مرده خود را رها کرده‌ست او  
مرده بیگانه را جوید رفو  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

انسان مرده من ذهنی خویش را رها کرده و به دنبال زنده کردن مرده من ذهنی دیگران است و آن‌ها را نصیحت می‌کند.

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری  
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

[انسان آگاهی که می‌داند فقط باید روی خودش کار کند با خود می‌گوید:] ای چشمان من، به جای آن که به حال دیگران گریه کنی، بنشین و مرکز همانی‌دهات را ببین. به دردهای ناشی از همانی‌دگی‌هایت بنگر و به حال زار خودت گریه کن.

در گوی و در چہی ای قَلْتَبان  
دست وادار از سبال دیگران  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵  
-گو: گودال  
-قَلْتَبان: بی حمیت، بی غیرت  
-سبال: سبیل

ای بی غیرت، تو با من ذهنی در گودال معصیت و چاه غفلت فرو رفته‌ای. دست از سبیل دیگران بردار، یعنی مردم را اصلاح نکن، بلکه به اصلاح خودت پرداز.

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش  
بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کش  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

هرگاه با فضاکشایی به بوستان زیبای حضور رسیده و شادی و آرامش بی سبب را تجربه کردی و به خدا زنده شدی، آن وقت دامانِ مردم را هم بکش و مانند مولانا دیگران را به گلستان معرفت دعوت کن.

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش  
نغزجایی، دیگران را هم بکش  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

[مولانا با کنایه خطاب به انسانی که من ذهنی دارد، می گوید:] ای که در زندان چهار بُعد، جسم، ذهن، هیجان و جان جسمی، و پنج حس و شش جهت جغرافیایی هستی، یعنی در جهان محدودیت ذهن محبوس بوده و به حضور و بی نهایت خداوند زنده نشده‌ای، عجب جای خوبی هستی! دیگران را هم به آن جا ببر.

گفت: رَو، هر که غم دین برگزید  
باقی غم‌ها خدا از وی برید  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت برو که هرکسی فضاگشایی و عدم کردن مرکز، یعنی وصل شدن به خدا را تمام هم‌وغم و منظور خویش  
گرداند، از آن پس خداوند همه غم‌های همانیدگی را از او می‌برد.

از بندگی خدا ملولم  
زیرا که به جان گلوپرستم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷  
-گلوپرست: حریص

من در من‌ذهنی از فضاگشایی و بندگی خدا ملول هستم و مرکز عدم برایم معنا ندارد، چراکه با تمام قوا  
شکم‌پرست و همانیدگی‌پرست هستم و بندگی شیطان، یعنی من‌ذهنی جمعی را می‌کنم.



خود مَنْ جَعَلَ الْهَمُّومَ هَمًّا  
 از لفظ رسول خوانده استم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره  
 ۱۵۵۷

من فرموده حضرت رسول را خوانده‌ام که می‌گوید: هر کسی که تنها غم او زنده شدن به زندگی باشد، خداوند همه غم‌های همانیدگی را از او می‌گیرد.

حدیث  
 -«مَنْ جَعَلَ الْهَمُّومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهَمُّومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد. خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

چون بر دل من نشسته دودی  
چون زود چو گرد برنجستم؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

وقتی که روی دل اصلی من، هشیاری حضور، دود همانیدگی‌ها نشسته بود، چرا فضاگشایی نکردم تا خیلی زود از این دود همانیدگی‌ها رها شوم؟

مُطربِ عشقِ ابدم، زخمه عشرت بزَنم  
ریشِ طَرَبِ شانه کنم، سبَلتِ غم را بکنم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۵  
-سبَلت: سبیل

[مولانا از زبان انسان زنده‌شده به خدا می‌گوید:] من «مطرب» عشق جاودانه هستم و هر لحظه برای پخش شادی خداوند، ساز شادی را نواخته و با شانه کردن ریش طرب به شاد بودنم افتخار می‌کنم. و اگر غمی به صورت یک همانیدگی در مرکز ظاهر شود، با ابزار شناسایی و حضور ناظر سبیلش را کنده و حقیر و بی‌ابرویش می‌کنم.

تو مرا می بده و مست بخوابان و بهل  
چون رسد نوبت خدمت، نشوم هیچ خجل  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵  
-هلیدن: گذاشتن، اجازه دادن

ای زندگی، وقتی که فضا را در اطراف اتفاق این لحظه می گشایم، تو به من شراب یکتایی بده تا عقل من ذهنی ام  
مست شده و به خواب برود. و بگذار من در همان فضای گشوده شده، در حالی که زنده به تو هستم بمانم.  
به این ترتیب وقتی لیاقت خدمت به مردم و زندگی را پیدا کردم، می توانم بدون دخالت های من ذهنی خدمت کرده  
و شرمنده نشوم.

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد  
وآنکه از خود بی ز خود چیزی بدزد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

ای انسان، خودت را به دام پاداش الهی که همان فضای گشوده شده درونت هست، تسلیم کن. و سپس درحالی که ناظر ذهنت هستی و من ذهنی ات بیهوش شده، از خودت چیزی بدزد. یعنی یک همانیدگی را شناسایی کن و هشیاریت را که در آن به تله افتاده است، آزاد گردان.

پی پیاپی می‌بر، از دوری ز اصل  
تا رگِ مردیت آرد سوی وصل  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

اگر به خداوند وصل نیستی و از اصلت دور مانده‌ای، لحظه به لحظه فضاگشایی کن تا به تدریج این رگِ انسانیت، یعنی اتصال تو با فضای گشوده شده، تو را به سوی وصل شدن به خداوند بیاورد.

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون  
عقل کلی، ایمن از ریب المنون  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵  
-ریب المنون: حوادث ناگوار.

انسان با عقل جزوی، عقل من‌ذهنی، گاهی پیروز می‌شود و گاهی شکست می‌خورد و از حوادث ناگواری که خداوند با قضا و کن‌فکان به وجود می‌آورد تا او را به خودش زنده کند، در امان نیست. اما انسانی که فضاگشایی کرده و از عقل فضای گشوده شده، عقل کل، استفاده می‌کند، از «ریب المنون»، یعنی حوادث ناگوار، مصون است.

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون  
 عقل کلی، ایمن از ریب المنون  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵  
 -ریب المنون: حوادث ناگوار.

انسان با عقل جزوی، عقل من ذهنی، گاهی پیروز می شود و گاهی شکست می خورد و از حوادث ناگواری که خداوند با قضا و کن فکان به وجود می آورد تا او را به خودش زنده کند، در امان نیست. اما انسانی که فضاگشایی کرده و از عقل فضای گشوده شده، عقل کل، استفاده می کند، از «ریب المنون»، یعنی حوادث ناگوار، مصون است.

با تشکر  
 کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها  
 گوینده: لیلا



خانم سرور



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۶ گنج حضور، بخش دوم

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند  
در دو صورت خویش را بنموده‌اند  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس یا همان من‌ذهنی و شیطان دراصل از یک جنس هستند و به دو صورت نمایان شده‌اند.

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند  
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

مانند فرشته و عقل که دراصل از یک جوهر هستند، اما به اقتضای حکمت‌های خداوند به دو صورت جلوه کرده‌اند. [فرشته نماد حضور ماست و با فضاگشایی از جنس خرد خداوند می‌شویم.]



آن نمی دانست عقل پای بست  
که سبب دایم ز جو ناید درست  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳

آن انسان ضعیف‌العقل این نکته را درک نکرده بود که کوزه همیشه از جوی آب، سالم بیرون نمی‌آید و ممکن است در جوی به سنگی برخورد کند و بشکند. به عبارت دیگر پیش‌بینی‌هایی که با من‌ذهنی صورت می‌پذیرد، همیشه به درستی محقق نمی‌شوند.

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند  
تدبیر به تقدیر خداوند نماند  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

بنده با من‌ذهنی و بدون در نظر گرفتن قضا و کن‌فکان خداوند تدبیر می‌کند، در حالی که تدبیر و چاره‌اندیشی با من‌ذهنی هیچ شباهتی با قضا و کن‌فکان و اراده خداوند ندارد.

یونسی دیدم نشسته بر لب دریای عشق  
گفتمش: چونی؟ جوابم داد بر قانون خویش  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

انسانی را دیدم که ابتدا به عنوان هشیاری خدایی در شکم ماهی من ذهنی اسیر بود، ولی اکنون این هشیاری آزاد شده و همواره با مرکز عدم بر لب دریای عشق نشسته است. از او پرسیدم چگونه هستی؟ آیا هنوز قوانین من ذهنی را اجرا می کنی؟ او پاسخ داد: خیر، مرکز را عدم کردم و هر لحظه با قانون ذات خود که از جنس خداست زندگی می کنم و خداوند فکر و عمل را تعیین می کند.

گفت: بودم اندرین دریا غذای ماهی‌ای  
 پس چو حرف نون خمیدم تا شدم ذالنون خویش  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷  
 -ذالنون: ذالنونِ مصری از عارفانِ بزرگ که مواعظِ او معروف است.

آن شخص گفت: «من در این دنیا به‌عنوان هشیاری مانند طعمه‌ای بودم که در شکم ماهی یا همان من‌ذهنی گرفتار شدم. سرانجام وقتی مثل حرف «نون» خمیدم، یعنی سجده کرده و تسلیم شدم، آن‌گاه به مقام «ذالنون»، عارف مصری رسیدم، به زندگی زنده شدم و با خرد خداوند زندگی می‌کنم.»

زین سپس ما را مگو چونی و از چون در گذر  
 چون ز چونی دم زند آنکس که شد بی چون خویش؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

دیگر با ذهن حال من را نپرس و از «چگونگی» که مربوط به سبب‌سازی ذهن است بگذر، زیرا من دیگر از ذهن خارج شدم. کسی که به زندگی و عدم زنده شده و در اصل از جنس خدا و شادی بی‌سبب است، چطور می‌تواند بد یا خوب باشد؟ [عدم «چگونگی» ندارد.]

اول بگیر آن جام مه، بر گفّه آن پیر نه  
 چون مست گردد پیر ده، رو سوی مستان، ساقیا  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹  
 -مه: بزرگ  
 -گفّه: کف دست

[ای انسان] ابتدا فضا را بگشا، آن جام باارزش و شراب سلطانی را بگیر و به دست پیر من ذهنی بده. وقتی این پیر در ذهن مست گردید، فنا و خاموش شد، آن گاه ای ساقی، ای انسان، به سوی خداوند و مستانی چون مولانا حرکت کن.

ای دل از این سرمست شو، هر جا روی، سرمست رو  
تو دیگران را مست کن، تا او تو را دیگر دهد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

ای دل، از این شرابی که با فضاگشایی می آید بنوش و سرمست شو. به هر کجا که می روی با سرمستی برو و  
درحالتی که من ذهنی نداری، مانند مولانا از این شراب به دیگران هم بده و آن ها را مست کن تا خداوند جامی  
دیگر به تو بدهد.

سرنگون ز آن شد، که از سر دور ماند  
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

انسان در من ذهنی از آن رو سرنگون می شود و شکست می خورد که از سر زندگی یعنی خداوند دور می ماند.  
خودش را سرور می پندارد و تنها با عقل خود و بدون کمک خداوند و بزرگان، زندگی را پیش می برد، اما بالاخره  
شکست خورده و سرنگون می شود.

مَکْرِیز، ای برادر، تو ز شعله‌های آذر  
 ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

ای برادر از این فضاگشایی و درد هشیارانه که مانند شعله‌های آتش است، فرار نکن. چه می‌شود اگر یک‌بار هم  
 که شده برای امتحان فضا را باز کنی و در آتش درد هشیارانه قدم بگذاری؟ [یعنی با اقرار به «نمی‌دانم»  
 مسئولیت اشتباهاتی که با من‌ذهنی انجام دادی را بپذیری و دیگران را مقصر ندانی].

از برای آن دل پُر نور و بر  
 هست آن سلطان دل‌ها منتظر  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸  
 -بر: نیکی، نیکویی

آن سلطان دل‌ها، خداوند، در انتظار دلی است که با فضاگشایی مرکزش پر از نور و نیکی شده است.

اگر صد سال روز و شب ریاضت می‌کشی دائم  
مباش ایمن، یقین می‌دان که نفست در کمین باشد  
-عطار، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۶۴

[ای انسان] اگر سال‌های متمادی ریاضت بکشی و روی خودت کار کنی، آسوده‌خاطر نباش که من ذهنی از بین  
رفته‌است، بدان که این من ذهنی در کمین بوده و منتظر فرصت است تا دوباره خودش را بیافد.  
[اگر شما خودتان را در معرض این ابیات و برنامه گنج حضور قرار ندهید، از طریق قرین در معرض نفوذ من‌های  
ذهنی قرار می‌گیرید.]

خفته از احوال دنیا روز و شب  
چون قلم در پنجه تقلیب رب  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳  
-تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

عارف حقیقی روز و شب از احوال دنیا خفته است یعنی هر لحظه نسبت به سبب‌سازی ذهن و هرچیزی که دنیای مادی تلقین می‌کند چشم فرو بسته. او مانند قلم در دست خداوند است و بدون دخالت من‌ذهنی اجازه می‌دهد تا خداوند زندگی‌اش را بنویسد.



گر بروید، ور بریزد صد گیاه  
عاقبت برروید آن کشته اله  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

اگر انسان در ذهن همانیده شود و با هشیاری جسمی صد گونه گیاه و چمن همانیدگی برویاند و همه آنها فروبریزد، عاقبت آن چه که خداوند کاشته خواهد رویید، یعنی انسان به اصل خود یا همان بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده خواهد شد.

کشت نو کارید بر کشت نخست  
این دوم فانی ست و آن اول درست  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

اگر بر روی کشت اولیه که خداوند در روز است به‌عنوان هشیاری خالص و جنس خودش کاشته، بخواهید کشت جدید یا تخم همانیدگی‌ها را بکارید، بدانید که این تخم ثانویه فانی است، ولی آن کشت اول درست بوده و بدون آسیب خواهد رویید.

کشت اول کامل و بگزیده است  
 تخم ثانی فاسد و پوسیده است  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول یا همان عهدی که انسان در آلت با خداوند بسته که از جنس اوست، کامل و برگزیده است، یعنی ریشه در خاک زندگی دارد و خواهد رویید. پس هرآنچه حق تعالی در ازل مقدر کرده همان می شود و تخم ثانی یا همانیدگی ها و افعال آدمی که در آلودگی هشیاری جسمی روییده، فاسد و پوسیده است و راه به جایی نمی برد.

چشم او مانده است در جوی روان  
 بی خبر از ذوق آب آسمان  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

آن من ذهنی تشنه با هشیاری جسمی چشمش را به سلسله افکار و چگونگی وضعیت ها دوخته که در این لحظه مانند جوی روان از ذهنش می گذرد. چنین شخصی طعم آب آسمان را که در اثر فضاگشایی و خاموشی ذهن نازل می شود، نچشیده و از آن بی خبر است.

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟  
کاحمقان را این همه رعبت شگفت  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاو زرین سامری یا همین من ذهنی که از همانیدگی‌ها ساخته شده، بالاخره چه گفت که من‌های ذهنی نادان  
این قدر نسبت به آن میل و رعبت پیدا کردند.

آن که در تون زاد و، پاکی را ندید  
بوی مشک آرد بر او رنجی پدید  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶

آن گس که در گلخن چرکین حمام یعنی در ذهن و افسانه من ذهنی زاده شده و هرگز پاکی و  
هشیاری حضور را ندیده است، در این صورت بوی خوش عشق و خرد به او درد می‌دهد و ناراحتش می‌کند.

تیترا  
قصه آن دَبَّاع که در بازارِ عَطَّاران از بویِ عِطْرِ و مُشکِ بیهوش و رنجور شد

آن یکی افتاد بیهوش و خُمید  
چونکه در بازارِ عَطَّاران رسید  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۷

یک دَبَّاع همین که به بازارِ عطر فروشان وارد شد و بوی خوشِ عطرهاى مختلف به مشامش رسید، حالش به هم خورد و به خود پیچید.

[دَبَّاع نماد انسان همانیده است که در ذهن زاده شده و به بوی بد درد و خراب کاری عادت دارد. او هرگز بوی عشق را حس نکرده است. بازار عطاران هم نماد بزرگانی چون مولانا و حافظ و فردوسی است. همه انسانها بالاخره روزی از این بازار رد می شوند. باید دید آیا بیهوش شده و یا سر حال خواهند شد؟]

همچو مُردارِ اوفتاد او بی خبر

نیمروز اندر میانِ رهگذر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۹

دبّاغ مانند مرده‌ای بیهوش و بی‌خبر وسط روز در محل گذر، روی زمین افتاده بود.

[در واقع دبّاغ نماد انسان هم‌هویت‌شده با چیزهای این‌جهانی و دردهاست که از بوی خوش عشق و گفتار بزرگان بی‌خبر است. در عوض به مسائلی چون کارافزایی، مانع‌سازی و ایجاد درد علاقه دارد. او در این لحظه در حالی که نیمروز است و خورشید حضور از مرکز بعضی آدم‌ها مانند مولانا بالا آمده، در من‌ذهنی به خواب رفته و از بوی عشق و خرد بیهوش شده‌است.]

آفتابی در سخن آمد که خیز  
 که بر آمد روز برجه کم ستیز  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

برای مثال هرگاه آفتاب که نماد خداوند و یا بزرگی مانند مولانا است، به تو بگوید: روز شده است، از خواب ذهن  
 برخیز و کمتر ستیزه و لجابت کن. [ادامه در بیت بعد]

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟  
 گویدت: ای کور از حق دیده خواه  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۰

و تو در جواب بگویی: «ای آفتاب، ای خداوند گواه تو کجاست؟» یعنی یک دلیل و استدلال ذهنی بیاور که روز  
 است. او نیز به تو می گوید: «ای کور که با دید همانیدگی و درد می بینی، از خداوند بخواه تا چشم عدم بینت را باز  
 کند.»

روز روشن، هر که او جوید چراغ  
عین جستن، کوریش دارد بلاغ  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱  
-بلاغ: دلالت

اگر کسی در وسط روز روشن دنبال چراغ بگردد و آفتاب را نبیند، همین جُستن نشان می‌دهد که او کور است.  
[در واقع مولانا اشاره می‌کند که انسان توانایی این را دارد با فضاگشایی از طریق چشم عدم ببیند و به بی‌نهایت  
خداوند زنده شود، اما با چراغ ذهن در حال مقاومت، قضاوت و حل مسائل است.]

ور نمی بینی، گمانی برده‌ای  
که صباح‌ست و، تو اندر پرده‌ای  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۲

اگر نمی‌توانی روز روشن و بالا آمدن آفتاب را از مرکزت ببینی، اما گمان برده‌ای صبح است و افرادی مانند مولانا هستند که به بی‌نهایت خدا زنده شده‌اند، ولی تو در ذهن و در حجاب جهل و عداوت پوشیده شده‌ای. [ادامه در بیت بعد]

کوری خود را مکن زین گفت، فاش  
خامش و، در انتظار فضل باش  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳

بنابراین با حرف زدن برحسب من‌ذهنی کوری خود را آشکار نکن. عقل من‌ذهنی را خاموش کن و در انتظار کمک و فضل خداوند باش. [خداوند می‌خواهد در انسان به خودش زنده شود، ولی انسان یک خدای مصنوعی ساخته و در ذهن به دنبال خدا می‌گردد.]



در میان روز گفتن: روز کو؟  
خویش رسوا کردن است ای روز جو  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴

ای کسی که با ذهن به دنبال روشنایی می‌گردی، این که در میانِ روز می‌پرسی روز کجاست؟ همین حرف تو را رسوا می‌کند که کور هستی.  
[مولانا اشاره می‌کند که انسان به راحتی می‌تواند از طریق فضاگشایی مرکزش را عدم کند، اما هر لحظه با مقاومت و قضاوت و قرار دادن چیزهای آفل در مرکزش اجازه نمی‌دهد تا خورشید زندگی در دلش طلوع کند.]

صبر و خاموشی جذوب رحمت است  
وین نشان جستن، نشان علت است  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵  
-جذوب: بسیار جذب کننده

صبر و شکر و خاموشی، جذب کننده کمک و رحمت خداوند است که با فضاگشایی میسر می شود. اما به ذهن رفتن و جست و جوی زندگی در ذهن و خدا را به صورت نشان و تصویر ذهنی در آوردن، علامت بیماری و مرض همانیدگی است.

انصتوا بپذیر تا بر جان تو  
آید از جانان جزای انصتوا  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

پس تو فرمان الهی «خاموش باشید» را بپذیر و ذهن را خاموش کن تا خداوند ذات و قرآن وجودت را بخواند و از طریق تو حرف بزند. بنابراین پاداش عمل به این فرمان و خاموشی ذهن از طرف خداوند به تو خواهد رسید.

جمع آمد خلق بر وی آن زمان  
 جملگان لاحول گو، درمان گنان  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۰

در آن زمان مردم به دور آن مرد که بیهوش شده بود جمع شدند و درحالی که همگی «لا حُولَ وَ لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ» را می خواندند برای درمانش تلاش می کردند.  
 [بزرگان نیز که از جنس خدا هستند، ما را نصیحت می کنند تا با ارتعاش عشق از خواب ذهن بیدارمان کنند و به ما بفهمانند که غیر از خدا چیز دیگری نیست، پس باید فضا را باز کنید.]

آن یکی کف بر دل او می براند  
وز گلاب آن دیگری بر وی فشاند  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۱

یکی از آن عطاران دست بر قلب دباغ می گذاشت و مالش می داد، یعنی می خواست دلش را به ارتعاش عشق زنده کند و دیگری گلاب بر سر و صورتش می زد تا شاید بوی خوش عشق حالش را بهتر سازد.  
[در این بیت مولانا یکی از بزرگ‌ترین مشکلات اصلاح انسان را مطرح می کند که اکثریت مردم از جنس درد هستند و به درد و خراب کاری پاسخ می دهند و میل به فضاگشایی ندارند.]

او نمی دانست کاندِر مَرْتَعَه  
از گُلَاب آمد ورا آن واقعه  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲  
-مَرْتَعَه: چراگاه، منظور بازار عطاران است که محلی خوشبو و دلنواز است.

آن کسی که در بازار عطاران گلاب بر سر و صورت این شخص می زد، نمی دانست که او در اثر استشمام همین بوی گلاب به این حال دچار شده.  
به عبارت دیگر کسی که من ذهنی دارد و از جنس درد است، اگر در بازار عطاران و بزرگان در معرض ارتعاش و بوی عشق قرار گیرد و به او بگویی غیر از خدا چیز دیگری نیست و باید با فضاگشایی به او زنده شد، هیچ پاسخی نمی دهد و برعکس حالش بدتر می شود.

با تشکر  
کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها  
گوینده: سرور



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

